

بساطت مفهوم عدم و عدم ترکیب در این مفهوم (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قابل ترکیب نبودن حقیقت عدم

نیاز به علت نداشتن عدم از نقطه نظر حقیقت خارجی

صحبت در بساطت مفهوم عدم و عدم ترکیب در این مفهوم بود. عرض شد که مفهوم عدم مثل مفهوم وجود معنای بسیطی است و گرچه مابازاء خارجی او احتمال دارد که معدومات متکثره یعنی ماهیاتی که محکوم به عدم هستند باشند و آن مفهوم در خارج ترکیب پیدا کند ولی حقیقت خود عدم قابل برای ترکیب نیست. و همین طور این عدم از نقطه نظر حقیقت خارجی خود احتیاجی به علت ندارد.

رد کردن کلام متکلمین مبنی بر «عَدَمُ الْعِلَّةِ عِلَّةٌ لِلْعَدَمِ»

یک بیانی در کلام متکلمین هست و البته فلاسفه هم به آن اشاره‌ای دارند ولی چندان قابل اعتناء نیست و آن اینکه می‌گویند: **عَدَمُ الْعِلَّةِ عِلَّةٌ لِلْعَدَمِ**. اصل این مطلب از متکلمین است و از آن ابتدای قضیه پیدا است که چندان مسئله قابل توجهی نیست. اگر ما

معنای عدم را همان معنای بسیط بدانیم که همان معنای لا شیئت است و همان چیزی است که مخالف با وجود است، دیگر عدم شیء نیازی به علت ندارد بلکه آنچه که احتیاج به علت دارد وجود شیء و وجود اشیاء است. وجود شیء احتیاج به علت موجد دارد ولی خود عدم شیء نیاز به علت ندارد. همین قدر که علت برای وجود نبود، عدم حاکم است نه اینکه نبود علت وجود، علت برای نبود معلول می شود. عدم علت، علت برای عدم معلول می شود، نه این طور نیست. **عدمُ العلةِ مساوقٌ لعدمِ المعدومِ** نه اینکه **عدمُ العلةِ علةٌ لعدمِ المعدومِ** و باید بین آن باید تفاوت گذاشت والا اگر این طور بشود لازمه اش این است که یعنی اگر واقعاً علت برای عدم، عدم العله باشد لازمه اش این است که ما قائل به سلسله نامتناهی علیة العدم بشویم چون هر چیزی را که شما تصور می کنید نبودش احتیاج به یک علت دارد و نقل کلام در آن علت می کنیم و می گوئیم که این علت که نبوده این به وجود بیاید یک علتی باعث شده است یعنی یک عدم العلة باعث شده است که این نباشد و خود آن عدم العلة علت است پس برای

تحقق آن علت باز نیاز داریم به اینکه یک عدم العلة موجب شده است که او نباشد و هَلُمَّ جَرّاً در حالی که یک هم‌چنین مسئله‌ای واضح البطلان است. چیزی که علت ندارد آن عدم العلة خودش مساوی با علت عدم نیست بلکه علت عدم اصلاً چیزی نیست.

معنای جواز تسلسل در أعدام

اینکه می‌گویند که در أعدام تسلسل جایز است پس معنایش چیست؟ می‌گویند که تسلسل در ناحیه وجود ممتنع است؛ اینکه یک شیئی در خارج مترتب بر علتی باشد که آن علت به علت ابتدایی و علت اولی متتهی نشود، این تسلسل است و خب باطل است اما می‌گویند که در ناحیه أعدام تسلسل جایز است و معنایش تسلسل در عالم فکر و در عالم لا یَقِفُ به معنای عدم تناهی در فکر است، نه در خارج! در تعقل است، نه در خارج! زیرا وقتی که شما یک شیئی را می‌بینید که به وجود نیامده است در عالم ذهن خود می‌توانید به عنوان نامتناهی برای این فرض عدم العلة کنید یعنی نامتناهی ممکن است عدم العلة وجود داشته تا متتهی شده به اینکه این زید آن در خارج وجود پیدا نکند، إلی ماشاءالله.

چون وجود یک شیء در خارج مترتب بر یک سلسله علل است بنابراین با فقدان هرکدام از این سلسله علل آن معلول در خارج معدوم است و این یک چیز واضحی است. پس اگر ما یک چیزی را در خارج نیافتیم مثلاً فقدان زید در اینجا؛ علت اینکه زید امشب در اینجا نیست چیست؟ شما بی نهایت می توانید سلسله عدم العله برایش تصور کنید. چرا؟ چون زید عبارت از یک وجودی است که در سلسله حلقاتی هست که آن حلقات انتها ندارد. هر شیئی را که شما تصور کنید ممکن است که عدم آن باعث عدم این وجود زید در اینجا باشد. بنابراین از نقطه نظر تعقل ما به یک حدی نمی توانیم برسیم که در آن حد، عدم او موجب برای عدم این نباشد. نه، اما در عالم خارج که این احتیاج به علت ندارد. اصلاً نیست دیگر، وقتی خودش نیست، «نیست» که دیگر علت نمی خواهد.

جواز تسلسل در اعدام در مرتبه تعقل، نه در خارج

بنابراین تجویز تسلسل در اعدام در مرتبه تعقل هست همان طوری که تجویز عدد لا یتناهی در مرتبه تعقل هست ولی در خارج این طور نیست.

تلمیذ: نسبت به وجود باید به همین کیفیت باشد چون ما اول مفهوم وجود را ...

استاد: وجود به سلسله وجود اول می‌رسد

دیگر...

تلمیذ: نه، این مفهوم عدمی را که ما در نظر می‌گیریم که می‌گوییم: مثلاً ممکن است تصورش لا متناهی باشد در آنجا هر وقت ما می‌گوییم: این فقدان دارد در اینجا وجودش را در نظر می‌گیریم که بگوییم: اگر این علتش بود او می‌بود حالا نیست پس موجود نشد.

استاد: درست.

تلمیذ: خب پس آن وجود هم باید لا متناهی باشد.

استاد: نه، خب ما عدم آن وجود را در نظر

می‌گیریم، نه خود آن وجود.

تلمیذ: عدم آن وجود را در نظر می‌گیریم.

استاد: می‌گوییم: زید در اینجا نیست. این زید

که در اینجا نیست علتش چیست؟ چرا نیست؟

إلی‌ماشاءالله بی‌نهایت می‌توانید برایش علت درست

کنید. اصلاً فرض کنید که مرده است، این یک علتش

است یا اصلاً فرض کنید که دلش درد گرفت یا

یادش رفت بیاید و... إلی‌ماشاءالله بی‌نهایت سلسله

می‌توانید تسلسل درست کنید که چرا آن دلش درد

گرفت؟! به‌خاطر اینکه یک چیزی را نخورده است.

چرا نخورده است؟ به‌خاطر اینکه او نبود. همین‌طور

نبود نبود نبود نبود جلو برود تا اصلاً به حد یقفی

نمی‌رسد این به‌خاطر ناحیه عدم است اما در ناحیه

وجود بالأخره به حد یقفی می‌رسد. مثلاً در اعداد

شما یک حد یقفی برای اعداد می‌توانید تصور کنید؟
در ذهن نمی‌توانید تصور کنید ولی در خارج حد
یقف دارد. در خارج حد یقف دارد به معنای این
است که بالأخره در خارج یک عددی محقق است
شما فرض کنید که از اول این گچ تا آخر که تمام
شود یک الف بگذارید و صفر کنارش بگذارید،
این قدر صفرها را هم ریز بگذارید که فرض کنید
فقط با ذره‌بین بشود دید بالأخره تا آنجا تمام
می‌شود، در دیوار که نمی‌توانید فروبکنید همین این
صفر صفر صفر بگذارید کنار هم تا [هم گچ تمام
شود هم فضای نوشتن] اما در عالم ذهنتان باز
می‌شود بعد از آن صفر، صفر بگذارید یا نه؟ می‌شود.
در عالم ذهن اگر از اینجا تا کهکشانی که ۲۴ میلیارد
سال نوری با ما فاصله دارد - اخیراً کشف کردند،
همه فرضیه بیگ بنگ و اینها همه پی‌کارش رفت -
شما صفر کنار هم بگذارید خب باز بعدش یکی
دیگر می‌گذارید. از آنجا هم برو بالا و هرچه
می‌خواهی صفر بگذار! در عالم ذهن ما به یک حد
یقف عددی نمی‌رسیم ولی در عالم خارج بالأخره
این دست می‌ایستد خشک می‌شود.

تلمیذ: شما مطلبی که فرمودید راجع به ذهن بود، در ذهن نسبت به عدم اشکال ندارد
خب نسبت به وجود هم در ذهن پس ما حد یقف نداریم؟ الآن که شما مثال زدید وجود است
دیگر؟!

استاد: نه جانم! بحث عدد بحث ذهنی است.

بحث وجود، وجود خارجی است. ما بحث عین

خارجی را می‌گوییم؛ الآن زیدی که در اینجا محقق

شده و در خارج هست علتش چیست؟ صغری خانم

و اصغر آقا. علت صغری خانم و اصغر آقا چیست؟

کبری خانم اکبر آقا. علت کبری خانم و اکبر آقا

چیست؟ آقا تقی و آمنه خانم. همین‌طور جلو برو تا

به خدا و جبرئیل برسی، از آنجا آن طرف‌تر نمی‌روی!

یک جا قضیه می‌ایستد ولی در عالم اعدام این‌طور

نیست.

این مسئله‌ای را که متکلمین درباره اعدام مطرح

کردند مرحوم آخوند هم اشاره‌ای می‌کند و مطلب

قابل توجهی نیست که حالا وقت بگذاریم.

فصل (۵).

في أَنَّ العَدَمَ مَفْهُومٌ وَاحِدٌ.
إِنَّ مِنَ الْأُمُورِ الْمَعْلُومَةِ بِأَوَائِلِ الْعُقُولِ أَنَّ الْعَدَمَ فِي نَفْسِهِ لَيْسَ إِلَّا أَمْرًا بَسِيطًا سَادَجًا
مُتَّحِدَ الْمَعْنَى لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَامْتِيَازٌ وَتَحَصُّلٌ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ مَا يُضَافُ إِلَيْهِ.^۱

از اموری که با معدوم است با ابتدای قضیه مسئله

روشن است. این را همه می‌دانند که ذات عدم یک

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۸.

مسئله بسیط و ساذج و خالص است. ترکیب در ذات
 عدم راه ندارد و متحد المعنی است و یک معنا ما
 بیشتر از عدم نمی فهمیم. تعدد معانی و تعدد مفهوم
 از عدم به دست نمی آید اما شما از حجر یک معنا
 می فهمید، از مَدَر یک معنای دیگر می فهمید.
 اختلاف و امتیاز و تحصیل در معنای عدم نیست مگر
 از جهت آن معدومات خارجی؛ یعنی عدم مضاف؛
 یعنی از نظر ماهیات ممکن است شما معانی مختلفی
 برای عدم ببینید اما خود حقیقتش یکی است مثل
 عدم زید، عدم سماء، عدم ماء، اینها از باب آن
 مضاف الیه اش است.

و لیس فی الواقع أو فی الأوهام أعدامٌ متمائزَةٌ فی ذواتها أو فی عوارضِها لمعدوماتٍ
 متغايرةٍ فی معدومیتِها و لا حصصَ مِنَ السُّلُوبِ متکثرةٍ لمسلوباتٍ متعدّدةٍ.

نه در واقع و نه در اوهام، أعدام متمایزه در
 ذواتشان نیستند که در ذاتشان تمایز وجود داشته
 باشد به عنوان جنس و فصلی یا نه، آن جنس و فصل
 واحد باشد ولی عوارضشان متعدد باشد، اوصافشان
 مختلف باشد، نعوت آنها مختلف باشد. معدومات
 متغایره در معدومیت خودشان این طور نیستند.

حصبه ها و قسمت ها و تکه تکه هایی از سلب
 نداریم که اینها متکثر باشند برای مسلوبات متعدده و

برای چیزهایی که ما سلب می‌کنیم مثل عدم قیام، عدم جلوس، عدم نوم، عدم اکل، عدم زید، عدم بکر، عدم کیف، عدم کم، این مسلوب‌های متعدده حصصی ندارند تا اینکه سلوبشان حصه‌حصه باشد. نه! سلب، سلب است و تفاوتی نمی‌کند. وقتی شما یک نعتی را از یک شیئی سلب می‌کنید همان معنا به ذهن می‌آید که نعت دیگر را سلب می‌کنید. نعت باهم فرق می‌کند ولی سلبی که بر این نعت خورده با آن سلب هردو یکی است و تفاوتی ندارد.

تلمیذ: چطور نعت را در اینجا می‌آوریم ولی در وجود ...

استاد: نعت ماهیت است، عدم که ماهیت نیست! ماهیات باهم مختلف هستند؛ ماهیت زید با ماهیت حیوان دوتا است ولی عدم زید با عدم بقر هردو یکی است. بقر و زید دوتا است ولی عدمشان یکی است. بله وقتی که وجود پیدا می‌کنند می‌بینید این شاخ و دم دارد او ندارد.

بَلْ كُلُّ مَا يَقَعُ فِي بَقْعَةِ الْعَدَمِ وَكَتَمَ الْبَطْلَانُ حَالَهُ كَحَالِ غَيْرِهِ مِنَ الْمَعْدُومَاتِ مِنْ حَيْثُ هِيَ مَعْدُومَاتٌ.

هر چیزی که در این بقعه عدم و کتم بطلان قرار بگیرد حالش مثل حال غیر از معدومات است از حیث طرؤ عدم بر آنها، نه از حیث ماهیاتشان. از حیث اینکه عدم بر آنها عارض شده است.

و كما أنَّ المعدومَ في ظرفٍ ما ليسَ بِشيءٍ فيه فَكَذلكَ العدم و إنما التمايزُ في الأعدامِ باعتبار الملكات.

همان‌طوری که معدوم در یک ظرفی چیزی

نیست، عدم هم همین‌طور است؛ مفهوم عدم هم

چیزی نیست و تمایز در أعدام به اعتبار ملکاتشان

هستند یعنی به اعتبار آن جهت مخالفی که آن جهت

مخالف جنبه وجودی دارد. **عدم البصر** با **عدم**

السمع باهم فرق دارند. اما وقتی که ما می‌گوییم: **عدم**

البصر و عدم السمع، ما سمع و بصر را درنظر

می‌گیریم و به‌خاطر سمع و بصر حکم را به جنبه

مخالف می‌دهیم یعنی به نفس عدم مسئله تعلق

نمی‌گیرد ما اگر هم حکمی روی عدم بکنیم به‌خاطر

جنبه ملکاتش هست به‌خاطر آن جنبه مخالفش

هست که آن را ما تصور می‌کنیم و وقتی که او را

تصور کردیم آن‌وقت بر این عدم یک مسئله‌ای بار

می‌کنیم. می‌گویی که آقا گوش من نمی‌شنود،

می‌گوییم که پیش دکتر گوش و حلق و بینی برو،

نمی‌گوییم که پیش دکتر چشم برو! می‌گویی که آقا

نور چشم من کم شده و نمی‌بیند می‌گوییم که به

چشم‌پزشک مراجعه کن، به متخصص روده و

آپاندیست و بواسیر مراجعه نکن! این جنبه عدمی که

الآن ما در نظر گرفتیم و بر این عدم حکم بار کردیم
به خاطر آن جنبه ملکه‌اش است والا نفس آن عدم با
آن عدم هیچ تفاوتی نمی‌کند هر دو نیستی است.

فالعقل يَتَصَوَّرُ أَشْيَاءَ مُتَمَازَةً فِي ذَوَاتِهَا أَوْ فِي عَوَارِضِهَا كَالْعَلَةِ وَالْمَعْلُولِ وَالشَّرْطِ
وَالْمَشْرُوطِ وَالضَّدِّ وَالضَّيْدِ وَيُضَيِّفُ إِلَيْهَا مَفْهُومَ الْعَدَمِ فَيَحْصِلُ عَدَمُ الْعَلَةِ مُتَمَيِّزاً
عَنْ عَدَمِ الْمَعْلُولِ.

حالا «**أشياء**» بخوانیم یا «**أشياء**»؟!!

تلمیذ: منصرف است؟

استاد: نمی‌دانم. به چه دلیل اشياء منصرف

است؟ حالا برویم روی این قضیه فکر کنیم جلسه
بعد جوابش را بیاوریم.

تلمیذ: ...

استاد: احسنت! جمع شیء نیست، شیئاً است و

تأنيث دارد. می‌گویند:

آقای بروجردی از یک طلبه‌ای سؤال کرده بود و گفت که اشياء چیست؟ منصرف
است یا غیر منصرف است؟!!

جواب داد: ﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾!^۱

ایشان به او یک عبا داد! اشياء جمع شیئاً است لذا غیر منصرف است.

فالعقل يَتَصَوَّرُ أَشْيَاءَ مُتَمَازَةً... عقل اشياء

متمایز را در ذوات یا در عوارضش تصور می‌کند مثل

علت و معلول که اینها باهم متمایز هستند، شرط و

مشروط باهم متمایز هستند، این ضد با ضد دیگر

^۱ . سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱.

ترجمه: «[ای اهل ایمان]، هرگز از چیزهایی پرسید که اگر فاش گردد شما
را زشت و بد می‌آید و غمناک می‌کند.» (محقق)

متمایز هستند و مفهوم عدم را به آن اضافه می‌کند.
 حالا عدم علت با عدم معلول باهم فرق می‌کنند.
 یعنی این فرقی هم نه به خاطر آن عدم است به خاطر
 آن دنباله‌اش است، به خاطر آن علت و معلول است.
 آن علت و معلول است که آمده خود عدم را باعث
 فرق شده والا خود عدم که فرق ندارد. آن را که
 مضاف إليه عدم است باعث شده است ما حکمی بر
 این بکنیم که آن که علت در ناحیه مقابلش عدم
 معلول است، غیر از آن حکم بکنیم. بگوییم: چون
 علت نیست معلول نیست. این «چون» آمده به علت
 خورده یعنی علت را ما برداشتیم لذا معلول هم
 برداشته شد. والا عدم علت با عدم معلول چه فرق
 می‌کند؟ هردو عدم و هردو یکی هستند. این ترتبی
 که ما می‌آوریم چون علت نیست معلول نیست این
 «چون» به خاطر آن لحاظ علت و لحاظ معلول است.
 این لحاظ علت و معلول باعث شده است که حکم
 عدم هم تفاوت پیدا کند والا در اصل هردو یکی
 است و تفاوتی نمی‌کند.

تلمیذ: ...

استاد: در جایی که می‌بایست عدم نباشد، وجود

باشد. پس به لحاظ وجود ما آن حکم را روی عدم

می‌بریم مثل سمع و بصر و امثال ذلک.

و مختصاً من جملة الأعدام بالعلية له و يتميّز عدم الشرط من عدم المشروط و عن سائر الأعدام و يختصُّ بأنه ينافي وجود المشروط و كذلك عدم الضدِّ يتميّز عنها و يختصُّ بأنه يُصحِّح وجود الضدِّ الآخر و أمّا مع قطع النظر عن ذلك فلا يتميّز عدم عن عدم بل ليس عدم و عدم و معدوم و معدوم و الوهم حيث يجد اليد ممتازة عن الرجل فيغلط و يقول عدم أحدهما غير عدم الآخر و لو كان الأمر كما يحسبه لكان في كلّ شيء أعدام متضاعفة غير متناهية مرّات لا متناهية.

اختصاص می‌کند از جمله اعدام به علیت برای

او؛ یعنی ما آن علت را در نظر می‌گیریم و عدم شرط

از عدم مشروط تمیّز پیدا می‌کند و بین این دو فرق

می‌گذاریم و از سایر اعدام مثل عدم زید، عدم دیوار.

اختصاص پیدا می‌کند به اینکه این با وجود مشروط

منافات دارد یعنی عدم شرط با وجود مشروط باهم

منافات دارند؛ نمی‌شود شرط نباشد اما مشروط

باشد! و هم‌چنین عدم ضد از آن اعدام تمیّز پیدا

می‌کند و اختصاص پیدا می‌کند به اینکه او وجود ضد

دیگر را تصحیح می‌کند. اگر این ضد نباشد باید ضد

دیگر باشد مثلاً در کیفیات در کمیات.

و أما مع قطع النظر ... و اما با قطع نظر از این

مسئله یعنی در مقایسه، ما این مقایسه را کنار بگذاریم

هیچ عدمی از عدم دیگر تمیّز ندارد. عدم و عدمی

دیگر وجود ندارد و معدوم و معدوم دیگری وجود

ندارد! وهم وقتی که ید را ممتاز از رجل می‌بیند به

غلط می‌افتد و [می‌گوید که] عدم یکی غیر از عدم دیگری است بنابراین درحالی که در نفس خود مفهوم عدم هردو یکسان هستند و هردو نیستی است. نیستی که دیگر با یک نیستی دیگر فرق نمی‌کند! اگر امر همان‌طوری باشد که وهم خیال می‌کند، در هر چیزی باید أعدام متضاعفه‌ای باشد غیر متناهی؛ همین‌طور به غیر متناهی برسد که صحبتش گذشت؛ یعنی وقتی که عدم یک شیء اگر واقعاً یک حقیقتی باشد و تحصّلی داشته باشد، حصه‌ای از وجود - حالا من باب مثال تقرر، حالا اسمش را وجود هم نگذاریم - داشته باشد این نیاز به یک عدم العلة دیگری دارد و او هم همین‌طور و هَلَمْ جَرّاً و تسلسل در اینجا لازم می‌آید. خب این در مرحله خارج بود.

و أَمَّا تَجْوِيزُهُمُ التَّسْلِسَ فِي الْعَدَمَاتِ كَأَعْدَامِ الْحَوَادِثِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ فَهُوَ إِنَّمَا وَقَعَ لِأَنَّ مَرْجَعَهُ إِلَى اللَّائِقِ وَ غَيْرِ الْمُتَنَاهِي فِيهِ بِالْقُوَّةِ أَبَدًا وَ مَا يَخْرُجُ إِلَى الْفِعْلِ مُتَنَاهٍ الْبَتَّةَ بِلا تَعَيَّنِ مَرْتَبَةٍ مِنَ التَّنَاهِي بِخُصُوصِهَا.^۱

و اما اینکه گفتند: در ناحیه عدم‌ها تسلسل جایز است غیر از ناحیه وجود؛ مثل أعدام حوادث غیر متناهی، حوادثی که معدوم هستند و این حوادث غیرمتناهی هستند. شما هزارتا حادثه می‌توانید

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۹.

در نظر بگیرید که اتفاق نیفتاده‌اند بعد این هزارتا را ضرب در هزارتا دیگر بکنید که اینها اتفاق نیفتاده‌اند بالأخره در عالم ذهن انسان می‌تواند میلیاردها حادثه تصور بکند که اینها اتفاق نیفتاده‌اند و این غیر از وجود خارج است که بالأخره اتفاق می‌افتد و آدم می‌بیند. شما در این اطاق فرض عدم بکنید مثل عدم زید، عدم بکر، عدم آسمان، عدم زمین، عدم ملائکه، عدم جبرائیل و... هرچه شما بخواهید فرض کنید، عدم می‌شود فرض بشود اما وجود که دیگر نمی‌توانید فرض بکنید چون بالأخره وجود محدود است و وجود [منحصر در] همین‌هایی است که الآن هستند. اضافه بر اینکه الآن هست که ما دیگر نمی‌توانیم فرض بکنیم. اما در ناحیه عدم [این‌طور نیست] و غیرمتناهی شما می‌توانید سلسله عدم در این مسئله تصور کنید.

فَهُوَ إِنَّمَا وَقَعَ لَأَنَّ مَرَجَّعَهُ ... چرا این تجویز

واقع شده است؟! چون مرجع این تسلسل به عدم توقف است و اینکه غیرمتناهی در این بالقوه است به‌نحو ابد؛ یعنی بالقوه شما می‌توانید سلسله اعدام

غیرمتناهی را در اینجا تصور کنید و آنچه که خارج می‌شود به فعل، متناهی است. بالآخره آنچه که ما در خارج می‌بینیم به یک حدی می‌رسد و سلسله وجود او به یک نقطه‌ای ختم می‌شود. البته بدون اینکه یک مرتبه‌ای از تناهی به خصوصش تعیین داشته باشد یعنی فرض بکنید که ما در یک مرتبه از این تعیین می‌توانیم فرض غیرمتناهی بکنیم. این بحث بعداً هم خواهد آمد. در بحث اجزاء غیرمتناهی می‌آید که فرض کنید در سلسله علل شما وقتی که دست روی یک علت بگذارید، خود همان مرتبه ممکن است غیرمتناهی باشد؛ خود همان مرتبه که می‌خواهد منتهی بشود را تجزیه بکنید، باز آن تجزیه را هم تجزیه بکنید، آن تجزیه را هم باز تجزیه بکنید، بالآخره به هر مرتبه از تجزیه رسیدید در یکی از این حلقه‌های سلسله علیت، باز قابل برای تجزیه هست ولی خود سلسله علتش متناهی می‌شود. خود نفس هر مرتبه غیرمتناهی است، در سلسله طولیه متناهی می‌شود.

بَلِ الْعَقْلُ يُفَصِّلُ الْعَدَمَ بَعْدَ أَنْ يُضَيِّفَهُ إِلَى الْمُتَعَدِّدِ إِلَى عَدَمِ هَذَا وَ عَدَمِ ذَاكَ تَفْصِيلاً يُشْبِهُ تَفْصِيلَ الْمُتَصِلِ الْوَاحِدِ إِلَى هَذَا الْجُزْءِ وَ ذَلِكَ الْجُزْءِ وَ كَمَا يَصِحُّ الْحُكْمُ عَلَى أَجْزَاءِ الْمُتَصِلِ الْوَاحِدَانِ بَعْدَ تَوْهَمِ الْإِنْفِصَالِ بَيْنَهَا بِتَقَدُّمِ بَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ بِالرَّتْبَةِ وَ عَلَى الْمَجْمُوعِ بِالطَّبَعِ.

بلکه عقل عدم را تفصیل می‌دهد بعد از اینکه او

را به متعدد اضافه می‌کند؛ به عدم این و به عدم آن
تفصیل می‌دهد تفصیلی که از شبیه تفصیل متصل
واحد است به این جزء و به این جزء یعنی تکه تکه
به این جزء و به این جزء می‌کند. وقتی ما یک جزء
را تقسیم بکنیم همین‌طور عقل می‌آید و یک عدم را
تکه تکه می‌کند و جزء جزء می‌کند و برای هر جزء
یک عدم العلة ترسیم می‌کند همان‌طوری که صحیح
است ما حکم بکنیم بر اجزاء یک متصل و حدانی؛ بر
یک چیزی که متصل است بعد از اینکه توهم انفصال
بیش کردیم و گفتیم که بین این اجزاء انفصال است
حکم بکنیم به اینکه بعضی از این اجزاء مقدم بر
بعضی هستند به رتبه و بر مجموع بالطبع حکم بکنیم
یعنی بگوییم که این اجزاء تقدم طبعی بر مجموع
دارند و تقدم تقدم طبعی است چون یک مجموع از
اجزاء درست شده است.

من باب مثال شما یک سیبی را که در نظر بگیرید
این سیب از سلول‌های متعدد مرکب شده است و
خود این سلول‌ها بر مجموع این سیب تقدم طبعی
دارد. تقدم طبعی از باب تقدم علیت است. جزء،

علت برای مجموع است اما خود همین جزءها تقدم رتبی بر همدیگر دارند؛ ممکن است این سلول قبل از این سلول آمد و این سلول بعد درست شد و همین طور حجم این سیب دارد اضافه می شود.

فَكَذَلِكَ يَصِحُّ الْحُكْمُ بِالتَّأَخُّرِ وَالتَّأَخُّرُ بَيْنَ تِلْكَ الْعَدَمَاتِ بِالْعِلِّيَّةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ وَ كَمَا أَنَّ
الْإِنْهَائِيَّةَ فِي أَجْزَاءِ الْمُتَّصِلِ بِحَسَبِ الْقُوَّةِ بِمَعْنَى عَدَمِ تَعَيُّنِ الْإِنْتِهَاءِ فِي الْقِسْمَةِ الْأَجْزَائِيَّةِ
بِالْوَصُولِ إِلَى جُزْءٍ لَا يُمَكِّنُ فَرَضُ جُزْءٍ آخَرَ فِيهِ.

هم چنین صحیح است حکم کنیم به تقدم و به تأخر بین این عدمات به علیت و معلولیت؛ بگوییم که عدم یک شیئی باعث برای عدم این شد و عدم آن شیء باعث برای این شد و عدم آن شیء دیگر باعث برای این شد و **هَلُمَّ جَرَّأً**. در مرتبه فکر و در مرتبه تعقل ما می توانیم این کار را انجام بدهیم.

و كَمَا أَنَّ الْإِنْهَائِيَّةَ فِي أَجْزَاءِ الْمُتَّصِلِ ... در

اجزاء متصل لانهايت به حسب قوه به معنای عدم تعین انتها است به اینکه ما در تقسیم نمی توانیم به یک حدی برسیم که دیگر آن جزء را تقسیم نکنیم. اگر شما این لیوان را بخواهید تقسیم کنید، به دو جزء تقسیم می کنید و باز این نصفش را تقسیم به دو جزء می کنید و باز آن نصف را تقسیم می کنید تا به یک ذره می رسید، آن ذره را هم باز تقسیم می کنید و آن را هم باز تقسیم می کنید. گرچه خب الآن به یک

نحوه دیگری می گویند که اگر بخواهید تقسیم بکنید اصلاً تبدیل به انرژی می شود و این حرف ها ولی حالا بحث این است که ما در خود انرژی که بالآخره ماده است آن را تقسیم می کنیم و بالآخره از نقطه نظر تقسیم عقلی ما به یک حدی نمی رسیم که یک جزئی یک میکرون باشد یک اپسلون باشد، خود آن را هم بخواهیم تکه بکنیم دیگر بعد از آن نشود تکه کرد. بله، در خارج شاید وسیله و آلتی و تکنیکی که بتواند و بخواهد تقسیم بکند نداشته باشیم ولی در عالم ذهن ما می توانیم تقسیم بکنیم.

ما یک وقتی جایی رفته بودیم [کارخانه] سرم سازی و این چیزها بود. بعد اینها برای تقسیم این هسته های سلول ها و تشخیص سلول سرطانی و این حرف ها آمده بودند میکروسکوپ های زیادی بودند و یک میکروسکوپ در آنجا بود به آن میکروسکوپ اتمی می گفتند و می گفتند که قیمتش هم خیلی زیاد است و حدود هفتصد، هشتصد میلیون قیمت دارد و دو ساعت باید گرم شود و نمی دانم چه بشود و فلان بشود. البته ما هم فقط

نگاهش کردیم برای ما روشن نکردند! بعد یک جایی بود می گفتند که ما دقیق تر و حساس تر از این پیدا نکردیم. یک شیشه را برداشته بودند چیز کرده بودند حالا نمی دانم چه کار کرده بودند و با آن تیزی آن شیشه - دیگر آن نهایت تکنیکی بود که اینها داشتند - می توانستند این سلول را با آن بشکافند و بعد زیر آن دستگاه تماشا کنند. خب این دیگر نهایت چیزی بود که آنها توانسته بودند ولی باز درعین حال آن را صد قسمت دیگر هم می شود کرد. لعلّ اینکه فردا باز یک وسیله دیگر پیدا بشود که بتواند از این ظریف تر و از این دقیق تر باز تقسیم کند. این هیچ بُعدی ندارد!

و كما أنَّ اللانهايةَ في أجزاءِ المتصلِ ...

همان طوری که عدم انتها در اجزاء یک شیء متصل به حسب قوه - نه به حسب فعل، به حسب فعل که در خارج نمی شود - و استعداد برای تقسیم به معنای عدم تعین انتها در قسمت اجزائی است. این در قسمت اجزائی انتها به یک مرتبه خاص تعین پیدا نمی کند.

بِالوصولِ إلى جزءٍ... به اینکه به یک جزئی

برسد که دیگر نمی‌شود در آن فرضِ تقسیم کرد. نه، همان‌طوری که لانهایت در اجزاء متصل این است.

فَكَذَلِكَ التَّسْلُسُ فِي الْأَعْدَامِ بِمَعْنَى عَدَمِ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى عَدَمٍ لَا يَصِحُّ لِلْعَقْلِ اعْتِبَارُ عَدَمٍ آخَرَ مُتَقَدِّمٍ عَلَيْهِ بِالْعِلِّيَّةِ لَا بِمَعْنَى تَرْتِيبِ أُمُورٍ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةٍ.

هم‌چنین تسلسل در أعدام به معنای عدم انتهاء

است به عدمی که صحیح نیست برای عقل اعتبار

عدم دیگر متقدم بر او شود و دیگر نشود بر او عدم

علیتی عقل تصور کند. شما این سلسله عدم علیت

را به هرجا ببرید بگویید که خب عدم زید در اینجا

شاید متوقف بر این عدم باشد، آن‌هم متوقف بر آن

باشد، تا هرجا بخواهید جلو ببرید باز ذهن می‌تواند

فرض بکند و یک شیئی را بگذارد و بگوید که عدم

این، باعث این سلسله شده است. در خود او نقل

کلام می‌کنیم عدم او آن چیزی که باعث شده است

که او نباشد شاید یک شیء دیگر باشد. باز نقل کلام

می‌کنیم و اگر تا قیامت بنشینید باز می‌توانید شما

سلسله عدم علیت را کش بدهید همین‌طور جلو

بروید. فرض است دیگر! خب آدم می‌نشیند فرض

می‌کند.

قوه واهمه همین است دیگر؛ می‌نشیند و مدام

خیال می‌کند، خیال می‌کند، خیال می‌کند اما کسی که

عادل است نمی نشیند مدام خیال کند، مدام در ذهنش درست کند، مدام اعتبارات را در ذهنش بیاورد تصویر بدهد، قشنگ کند، تجمیع کند، به جای اینکه مدام اعتبارات را بیاورد و مجازها را بیاورد که به یک حد یقفی نمی رسد! امروز دهان او را ببندیم و فردا جلوی آن را بگیریم و برای این بزنیم و... بابا خودت را راحت کن و بیا قشنگ کنار بنشین! به جای اینکه بیایی وارد یک جایی بشوی مدام راههای حریف را ببندی و برای بستن راههای حریف مجبور بشوی مدام ذهنت را به کار بیندازی که این کار و آن کار را بکنم، اصلاً نیا و پی کارت برو، دیگر راحت می شوی! اصلاً از این قضیه کنار بیا و به جای اینکه بنشینی مدام به این و آن تهمت بزنی و برای خودت در عالم خیال دشمن درست کنی، این را قبول نکن! از این تصدی کنار بیا دیگر راحت بنشین! تو می خواهی یک پست و مقام را بگیری و یک مسئولیت را بگیری بعد می بینی به این مسئولیت نمی رسی الا به کنار زدن حریف آن وقت می گویی که چطور حریف را کنار بزنم! واهمه شروع می کند مدام درست می کند! خب نرو و این پست و مقام را نگیر!

این قدر هم وهم خودت را به کار نینداز و خیالت را راحت کن! تا به تو نگفتند، در فلان موقعیت نرو! چرا می روی و خودت را به زحمت می اندازی؟! تا نگفتند که فلان کار را انجام بده چرا بلند می شوی می روی و مجبور می شوی برای اینکه زمینه را آماده کنی مدام در عالم ذهن این را بزنی آن را بزنی این کار خراب را بیایی توجیه کنی، بنشینیم ببینیم حالا این کار خراب را چطور جلوی مردم توجیه کنیم. این غلطی که کردیم را حالا درستش کنیم و بنشینیم محمل درست کنیم. [اگر بپرسند که] مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم از این کارها می کردند؟! [بگویی که] ایشان هم بله بعضی اوقات یک هم چنین فلان می کردند! آقا بیا کنار برو راحت دیگر نه توجیهی نه خیالی نه بالایی نه پایینی! التفات می کنید؟! التفات می کنید!؟

این خیلی مهم است که چطور انسان قوای عاقله خودش را به کار بگیرد! به جای این همه نشست ها و به قول امروزی ها همایش ...! یک مجله برای ما در خانه می آورند به نام افق حوزه، امروز دیدم

نوشته‌اند: همایش! گفتم که خاک بر سرتان کنند.
مرده‌شورتان را ببرند مگر اجتماع گفتن چه ایرادی
دارد؟! جلسه چه ایرادی دارد که ما باید متأثر بشویم
از افکار پوچ و گندیده یک مشت دانشگاهی نفهم با
آن مغز خراب که دارند زبان اصیل ما را، زبان اسلام
را از ما می‌گیرند و این حوزه‌کر و کور هم هرچه آنها
می‌گویند را نشخوار می‌کند، در این همایش عکس
همه آقایان را هم انداخت بودند. بگو در این اجتماع،
در این جلسه، در این مجتمع. چطور می‌شود؟!
باید از قافله عقب نمانید! به جای اینها کنار بنشین و
عقل را به کار بینداز یک‌خرده به خودت فکر کن، به
آینده خودت، به مال خودت، به کار خودت و به
آنچه که فعلاً نیاز داری و باید الآن به دنبالش بروی
فکر کن! بقیه را رها کن آقا جان!

علی‌کلّ حال این سلسله عدم همین‌طور در ذهن
تسلسل پیدا می‌کند. اعدام یعنی اعتبارات!
همین‌طور اعتبارات اعتبارات یکی پس از دیگری
این اعتبارات می‌آیند و همین‌طور در ذهن جا
می‌گیرند. اینجا این‌طوری بگوییم، آنجا آن‌طوری
بگوییم، اگر از ما سؤال کردند جواب داشته باشیم که

یک بنده خدا می گفت که آقا در فلان جا در جلسه بودم داشتند راجع به این صحبت می کردند که برای بعضی از کارها و برای موقعیت خودشان دلیل و اینها می آوردند که اگر یک وقت با شما روبرو بشوند این طور بگویند. گفتم: برو من اصلاً فایل اینها را از ذهن خودم درآوردم! حالا چه برسد بخواهم فکر کنم به اینکه یک روزی با یک شخصی برخورد کنم و از او این را بپرسم و او به من این طوری جواب بدهد و ...! از حالا در فکر این هست که اگر یک روزی با ما برخورد کرد و اگر از او این سؤال را کردیم چه بگوید؟! گفتم که برو بابا ما اصلاً خود تو را یادمان رفت چه برسد به اینکه چه کار کردی! یعنی واقعاً آدم خودش راحت می شود دیگر یعنی خیال آدم راحت می شود. آدم این قدر گرفتاری و چیزهایی دارد که باید به آنها پردازد و اینها همه برای انسان درس است! این مطالب حکمت برای انسان درس است که انسان به اعتبارات فکر نکند، به اعدام فکر نکند، به چیزهای تو خالی و پوچ که فقط زائیده

فکر است فکر نکند!

یک وقت با مرحوم آقا به دیدن آسید علی
لواسانی رفته بودیم و آقای شبیری زنجانی هم بودند.
آنجا بحث اعلیت شد. آقای آسید علی لواسانی
گفتند که ما در یک مجلسی بودیم که صحبت از این
شد که آقای آسید محمدحسین با وجود آقای خوئی
آیا رساله عملیه بیرون می‌دهد یا نمی‌دهد؟ - یک
مجلسی در طهران بود - بعضی از آقایان گفته بودند
که احتمال دارد بدهد بالأخره برای دوستان و
ارادتمندان‌شان بدهد و فلان. بعضی‌ها می‌گفتند: نه،
شاید ندهد. آقای آسید علی لواسانی می‌گفت که من
به آن جمع گفتم که آن قدس و تقوایی که ما از آقا
آسید محمدحسین سراغ داریم به ایشان اجازه
نمی‌دهد با وجود آقای خوئی - حالا ببینید او چه
فکری داشت! - که استاد اوست و هنوز زنده است
با وجود حیات استاد بیاید رساله عملیه بدهد.

آقا فرمودند: آقا بگذارید من خیالتان را راحت
کنم، ما اصلاً به مرجعیت فکر نمی‌کنیم! حالا استاد
ما زنده باشد یا مرده باشد! اصلاً فکر نمی‌کنیم! ایشان
فرمودند: تنها چیزی که در مخیله من خطور نکرده

است مسئله مرجعیت و فلان و این حرف‌ها است. این بنده خدا یک دفعه هاج و واج شد که مثلاً ایشان حالا می‌خواهد شکسته‌نفسی کند یا واقعیت می‌گوید. با وجود حیات استاد و این حرف‌ها چیست؟! البته بودند دیگر بعضی‌ها بودند. مرحوم نائینی برای تقریرات آشخ محمد علی کاظمی تقریظ نوشته بود. الآن تقریراتش هست. قضیه به آقای خوئی رسید. آقای خوئی هم تقریرات نائینی بیچاره را برداشت پیش نائینی برد. آقای خوئی هم بد نبود ولی مرحوم کاظمی یک خرده قوی‌تر به میدان آمد تا ایشان. آقای نائینی بیچاره هم برداشت یک تقریظ برای این نوشت. به ابروی آقا برخورد که چرا من که تقدم طبعی دارم - مقام علیت - من که تقدم رتبی و علی بر آقای خوئی دارم چطور شما برای هردوی ما تقریظ نوشتی! با وجود من دیگر نوبت به این آقا نمی‌رسد و شما به من اهانت کردی!

آقا برداشت درس نائینی را ترک کرد و بلند شد به کوفه رفت و تا آخر عمر نائینی دیگر ایشان به منزلش نرفت و در نماز جماعتش شرکت نکرد که

ایشان آمده به تقریرات آقای خوئی تقریظ نوشت! قهر کرده بود تا اینکه مرحوم نائینی از دنیا رفت. وقتی که از دنیا رفت، آمد در مسجد شیخ طوسی نجف شروع به درس گفتن کرد. یک عده طلاب کویتی و اینها هم آنجا بودند و آمدند و او شروع به درس گفتن کرد ولی چند ماهی بیشتر نگذشت که او هم به استادش ملحق شد. به او ریاست نیامد!

حالا می گویند: مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی - اعلی الله مقامه - ولی وقتی درون را می بینی و نگاه می کنی، اخلاق را می بینی، نفس را می بینی، خصوصیات را می بینی ...، اینها بزرگان ما بودند! اینها علمای اخلاق ما بودند! اینها فقهای ما بودند! اینها اصولیون ما بودند! اینها را نگاه کن بعد بلند شو برو سراغ مرحوم قاضی و بین چه می گوید؟! برو پای درسش بنشین بین چه می گوید؟! می گوید: فقط خدا! همه را کنار بگذار؛ این علمی که تو آوردی از کجا آوردی؟! او به تو داد. امیرالمؤمنین علیه السلام به تو داد.

چرا با وجود تقریر من به تقریر او تقریظ زد؟! او متأخر از ما بود و ما متقدم و جزو شاگردان اول نائینی

هستیم، او چند سال بعد از ما آمد! و بعد کفران نعمت! بلند شوی با استادت و ولیّ نعمت که حق پدری بر تو دارد «**مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا**...»^۱ قهر کنی و در کوفه بروی! قضیه چطور می‌شود! اینجاست که ما باید به خدا پناه ببریم و خلاصه از خدا بخواهیم که خدای نکرده یک وقتی این طور نشود که توفیق از ما برگردد و ما به این مسائل مبتلا بشویم.

خب دیگر بقیه‌اش هم سه چهار خط می‌شود.

[فَالْعَدَمُ لَيْسَ إِلَّا عَدَمٌ وَاحِدٌ لَا تَحْصِلُ لَهُ أَصْلًا
و لَيْسَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ شَيْءٌ هُوَ عَدَمٌ وَ لِذَلِكَ
لَا يَجَابُ عَنْهُ بِشَيْءٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ بِمَا هُوَ وَ لَا
يَجَابُ بِهِ إِذَا سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ بِمَا هُوَ فَإِذَا مَرَجُعُ
عَلِيَّةِ الْعَدَمِ إِلَى عَدَمٍ عَلَيْهِ الْوُجُودُ وَ مَرَجُعُ
عُرُوضِ الْعَدَمِ لِشَيْءٍ إِلَى عَدَمٍ عُرُوضِ الْوُجُودِ
لَهُ وَ عَدَمُ عُرُوضِ الْوُجُودِ لَهُ لَيْسَ بِعُرُوضِ
فَرْدٍ أَوْ حَصَةٍ مِنَ الْعَدَمِ].

[عدم چیزی نیست جز عدم واحدی که اصلاً

تحصیلی ندارد و در نفس الأمر چیزی نیست که آن عدم باشد و به همین خاطر اگر از آن پرسیده شود که آن چیست، با چیزی از او جواب داده نمی‌شود و اگر

^۱ . جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۱:

«[قال أمير المؤمنين عليه السلام: **مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا**، فقد صَيَّرَنِي عَبْدًا].»

مبانی تشیع. ص ۷۷:

«[امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: [کسی که یک حرف به من یاد بدهد، مرا بنده خود کرده است!]

از شیئی پرسیده شود که آن چیست به وسیله آن
[عدم] جواب داده نمی شود. پس مرجع علیت عدم
برای عدم علیت وجود است و مرجع عروض عدم
برای چیزی به عدم عروض وجود آن است و عدم
عروض وجود برای آن، با عروض فرد یا حصه‌ای از
عدم نیست].

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد